برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com

پیغام عشق

قسمت هزار و پانصدونود و ششم

خانم لیلا

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۶ گنج حضور، بخش چهارم

آبِ حیوان تیره‌گون شد، خِضرِ فرّخ‌پی کجاست؟
خون چکید از شاخِ گُل، بادِ بهاران را چه شد؟
-حافظ، دیوان غزلیّات، غزل شماره ۱۶۹
آبِ حیوان: آبِ حیات
فرّخ‌پی: مبارک، خوش‌قدم

آب حیوان یعنی آب حیات که از آن‌ور می‌آید و سبب زنده شدن انسان می‌شود تیره‌گون شد، پس «خِضرِ فرّخ‌پی» و مبارک‌قدم کجاست که هر کجا قدم می‌گذارد ظلمت من‌ذهنی از بین می‌رود، مشکلات حل می‌شود، انسان‌ها به خرد زندگی زنده می‌شوند و دیدشان عوض می‌شود؟ بادی که از طرف زندگی می‌آید، انسان را سبز می‌کند و گل حضور او را باز می‌کند و به او دید درست می‌دهد کجاست؟

[اگر بخواهیم «خِضرِ فرّخ‌پی» را به مرکز بیاوریم باید فضا را باز و مرکز را عدم کنیم مرتب تسلیم شویم و ناموس و پندار کَمالمان و عیب و نقصمان را ببینیم و بیندازیم.]

نکته ۱: خضر وقتی راه می‌رفت، هر کجا که قدم می‌گذاشت سبزه می‌رویید و این تمثیل این است که اگر شما فرّخ‌پی و فرّخ‌روی بشوید، به هر کجا که قدم می‌گذارید آن‌جا مشکلات حل می‌شود. آن‌جا ظلمت من‌ذهنی از بین می‌رود.

نکته ۲: اگر شما خردمند هستید به خودتان نگاه کنید و بگویید خداوند به من زندگی می‌دهد که زندگی کنم، پس من چرا آن را به ترس، حسادت، خشم، درد و استرس تبدیل می‌کنم؟ آشفته می‌شوم، واکنش نشان می‌دهم، تبدیل به انتقام‌جویی می‌کنم؟ همین الآن آب زندگی از آن‌ور می‌رسد و من باید آن را بخورم زنده بشوم پس چرا و چطور آن را تبدیل به خون می‌کنم؟

صورتگر نقّاشم، هر لحظه بتی سازم
وآنگه همه بت‌ها را در پیشِ تو بگْدازم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱٤٦۲
بگْدازم: بسوزانم.

من صورتگر نقاش هستم، در ذهنم تصویر و فکر می‌سازم یا یک چیزی خلق می‌کنم ولی با هیچ‌چیزی همانیده نمی‌شوم و همه را کنار می‌گذارم، فضا را باز می‌کنم و همه آن نقش‌ها را به‌پای خداوند می‌اندازم.

نکته:مولانا فضا را باز می‌کند و یک غزل می‌گوید، ولی دیگر اصلاً به آن غزل نگاه نمی‌کند. این‌طور نبوده که همانیده بشود بگوید این بهترین غزل است، ببرید به همه نشان بدهید و از من تعریف کنید. شما هم وقتی یک چیزی می‌آفرینید بگذارید کنار، با آن همانیده نشوید و براساس آن بلند نشوید.

در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مَدرانید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ٦٣٧

ای انسان، وقتی فضا گشوده شود و خدا به مرکزت بیاید، در این بحرِ فضای گشوده‌شده، هرگونه انسانی با هر فکر و باوری که داشته باشد می‌گنجد و اصلاً جای ترس و نگرانی نیست. پس به‌خاطر از بین رفتن یا کم شدن همانیدگی‌ها اوقاتت را تلخ نکن و داد نزن.
«بیت هندسی»

نکته: برای من‌ذهنی که با تعدادی باور همانیده شده و مرتب از آن‌ها عبور می‌کند، باورهای متفاوت ترس و عدم امنیت ایجاد می‌کند. به همین دلیل ما از مردمی که باورهای دیگری دارند بدمان می‌آید و با آن‌ها می‌جنگیم که آن‌ها هم بیایند باورهای ما را بگیرند. ما از تفاوت‌ها می‌ترسیم، درحالی‌که تفاوت‌ها زیبا هستند. تفاوت‌ها تهدیدکننده نیستند. شما آن باورها را دارید، من این باورها را دارم، اصلاً مهم نیست؛ اصل ما فضای گشوده‌شده و زندگی است.

گاوِ زرّین بانگ کرد، آخِر چه گفت
کاحمقان را این‌همه رغبت شگُفت؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳
زرّین: طلایی

این من‌ذهنی که همان گوساله زرّین سامری است، این‌همه سال حرف زد و فکر بعد از فکر ایجاد کرد، بالاخره چه گفت و چه حاصلی جز ضرر زدن داشت که انسان‌های احمق عاشقش هستند، به حرف او گوش می‌دهند و این‌همه رغبت و میل به آن پیدا می‌کنند؟

نکته ۱: شما دائماً از خودتان سوال کنید که این من‌ذهنیِ من، همان گوساله سامری تا حالا که چهل پنجاه سالم است، این‌همه حرف زده و فکر بعد از فکر ایجاد کرده، غیر از ضرر زدن به من چه گفته؟ من برای چه عاشق این هستم؟ چرا باید این گاوِ زرّین را نگه دارم و خداوند را به مرکز نیاورم و در این راه زحمت نکشم؟ شما بگویید من احمق نیستم، من رغبت یا میلی برای نگهداری و محافظت از من‌ذهنی‌ام ندارم. من می‌خواهم آبرویم برود، اصلاً آبرو ندارم و آبروی مصنوعی من‌ذهنی را هم نمی‌خواهم. من پندار کمال ندارم و نمی‌خواهم از من تعریف یا مرا تأیید کنند.

نکته ۲: هر کسی می‌خواهد دیده شود بیچاره می‌شود، بدین معنی که زیر نفوذ من‌ذهنی است. اگر می‌شد آدم دیده نشود خیلی خوب بود. بنابراین اگر این گوساله طلایی سامری می‌گوید دیده شو، مسابقه بده، آن شخص چرا بالاتر نشسته؟ چرا از او تعریف می‌کنند از تو تعریف نمی‌کنند؟ شما به حرف‌هایش گوش ندهید و بگویید چه بهتر که از من تعریف نمی‌کنند، چه بهتر که من دیده نمی‌شوم!

چند نهان داری آن خنده را
آن مهِ تابنده فرخنده را؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

ای انسان، تو به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا از جنس شادی بوده، مبارک‌قدم هستی و همیشه خرد را می‌تابانی، پس چرا آن خنده و شادی اصیلت را نهان کرده‌ای و آن را بیان نمی‌کنی؟ چرا لحظه‌به‌لحظه یک چیز ذهنی را به مرکزت می‌آوری و از طریق آن می‌بینی و نمی‌گذاری آن ماه تابنده و فرخنده زندگی در تو طلوع کند؟

من شتابیدم برِ تو بهرِ آن
تا بگویم که ندارم آن توان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

[شاه تِرمَد که نماد خداوند است اعلام می‌کند که یک نفر را می‌خواهم که سریع به سمرقند که همان فضای یکتایی است برود و از آن‌جا خبر بیاورد. درواقع می‌خواهد مقصود آمدن انسان را بگوید. دلقک که همین من‌ذهنی است در زمان مجازی حرکت می‌کند و تمام امکاناتش را به‌صورت من‌ذهنی از بین می‌برد، تا بالاخره وقتی با خداوند برخورد می‌کند درحالی‌که با احوالش همه‌جا را آشفته و نگران کرده، به خداوند می‌گوید:] من با عجله به این‌جا آمده‌ام که بگویم من آن توان را ندارم که تو را به مرکزم بیاورم!

این‌چنین چُستی نیاید از چو من
باری، این اومید را بر من مَتَن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵٤٤
چُستی: چابکی

این چنین چالاکی و زیرکی از آدمی چون من برنمی‌آید که به سمرقند یعنی فضای یکتایی بروم و از آن‌جا خبر بیاورم. پس به من امیدوار نباش! [من نمی‌توانم درد هشیارانه بکشم، خودم را کوچک کنم، سبک زندگی با من‌ذهنی و تأیید و توجه گرفتن از مردم را رها کنم و برای خودم و دیگران درد ایجاد نکنم و دچار استرس و غم نشوم.]

مُردگانِ کهنه را جان می‌دهد
تاجِ عقل و نورِ ایمان می‌دهد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۹

خداوند به مردگان پنجاه، شصت، هفتاد یا هشتادساله که سال‌هاست در ذهن مرده‌اند جان می‌دهد و همچنین تاج خرد زندگی و فضای گشوده‌شده و نور ایمان را به آن‌ها می‌دهد.

نکته: ایمان این نیست که شما با یک سری باورهای مذهبی‌نما همانیده بشوید؛ ایمان فضاگشایی و تبدیلِ درون ما به خداوند است.

ای سلیمان، در میانِ زاغ و باز
حِلمِ حق شو، با همهٔ مرغان بساز
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷۹
حِلم: فضاگشایی

ای انسان، همچون سلیمان در میان زاغان و بازان یعنی در بین من‌های ذهنی و انسان‌های زنده به حضور فضا را باز کن و مظهرِ حِلم حق شو و با همه مرغان یا همه انسان‌های خوب و بد و هرچه که می‌گویند و هر طوری که رفتار می‌کنند با فضاگشایی بساز.

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جانِ من باشد که رو آرَد به من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ٤٦٧٨

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] وقتی جان مرده من‌ذهنی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند دراثر فضاگشایی کمی زنده شود و عقل و بینشش درست شود، دیگر این خود زندگی است که از همانیدگی‌ها آزاد شده و به‌سوی خودش حرکت می‌کند و انسان هشیارانه به وحدت مجدد با خداوند می‌رسد.
«بیت هندسی»

من کنم او را از این جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ٤٦٧٩
-محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] من انسان فضاگشا را از این جان جدید محتشم می‌کنم و بزرگی می‌بخشم و با این جان جدیدی که در اثر فضاگشایی به او می‌بخشم، می‌تواند بخشش من را ببیند.
«بیت هندسی»
نکته: بزرگی ما بستگی به این دارد که چقدر فضا را باز می‌کنیم، دراین‌صورت است که خداوند زندگی ما را اداره می‌کند و به ما خرد می‌بخشد.

جانِ نامحرم نبیند رویِ دوست
جز همان جان کاَصلِ او از کویِ اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ٤٦٨٠

جانِ نامحرمِ من‌ذهنی، از عشق بیگانه و از خداوند جداست، بنابراین نمی‌تواند روی خداوند را ببیند، مگر همان جانی که اصل آن از اَلَست و کوی خداوند آمده‌است. [اگر انسان من‌ذهنی را نگه دارد هیچ موقع روی خداوند را نخواهد دید، اما اگر با انتخاب خودش فضا را باز کند، خداوند را به مرکزش بیاورد و دوباره به آن جان اصلی زنده شود روی او را می‌بیند.]
«بیت هندسی»

دردَمَم قصّاب‌وار این دوست را
تا هِلَد آن مغزِ نغزش پوست را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ٤٦٨١
هِلَد: بگذارد، اجازه دهد، فروگذارَد.

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] همین‌طور که وقتی قصاب میشی را می‌کُشد در او می‌دَمَد تا پوستش را بِکَند، اگر انسان فضا را باز کند من هم لحظه‌به‌لحظه در او می‌دَمَم تا آگاه بشود که باید این پوست را که همانیدگی‌ها و دردهایش هستند بیندازد و به «مغزِ نغزش» که همان اَلَست است زنده شود.
«بیت هندسی»

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

خانم لیلا

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۶ گنج حضور، بخش پنجم

لُعبَتِ مُرده بُوَد جانْ طفل را
تا نگَشت او در بزرگی طفل‌زا
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ٤١١١
لُعبَت: هرچیزی که با آن بازی کنند، بازیچه، اسباب‌بازی، عروسک
طفل‌زا: زاینده کودک، در این‌جا منظور رسیدن به حدّ بلوغ و رشدِ عقلانی است.

عروسک و اسباب‌بازی که مرده است برای طفل مثل جان است، تا زمانی‌که او بزرگ و طفل‌زا شود، آن موقع است که عروسک را دور می‌اندازد.

[ما هم تا زمانی که بالغ نشده‌ایم، همانیدگی‌هایمان را به‌صورت عروسک بغل کرده و با آن‌ها بازی می‌کنیم، اما زمانی‌که بالغ شدیم دیگر باید آن‌ها را دور بیندازیم.]

نکته: یک دختربچه هفت هشت‌ساله تا زمانی‌که هنوز به سنی نرسیده که بچه بزاید به عروسکش می‌چسبد، اما بعد از این‌که بچه زایید دیگر آن عروسک را کنار می‌گذارد و بچه خودش را بغل می‌کند. اگر مادری بچه خودش را دور بیندازد و عروسک‌های بچگی‌اش را بغل کند، نشان‌دهندهٔ این است که بالغ نیست.

این تصوّر، وین تخیّل لُعبَت است
تا تو طفلی، پس بدآنَت حاجت است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ٤١١٢

ای انسان این تصویر و خیال که تو لحظه‌به‌لحظه چیزهای ذهنی را به مرکزت می‌آوری و از طریق آن‌ها می‌بینی، یک عروسک است که می‌سازی و به‌عنوان امتداد خدا با آن بازی می‌کنی. پس تا زمانی که طفل هستی و بالغ نشده‌ای، به آن احتیاج داری.
نکته: این‌که ما به‌عنوان من‌ذهنی بلند می‌شویم، پُز می‌دهیم و می‌خواهیم دیده شویم، درست مثل این است که بچه‌ای عروسکش را بلند می‌کند تا مردم آن را ببینند؛ درصورتی‌که آدم‌های بالغ علاقه‌ای به عروسک ندارند.

چون ز طفلی رَست جان، شد در وصال
فارغ از حِسّ است و تصویر و خیال
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ٤١١٣
رَست: رها شد.
وصال: رسیدن، دست یافتن به چیزی، در این‌جا رسیدن به معشوق ازلی

وقتی روح و جانِ انسان با فضاگشایی از نابالغی من‌ذهنی رَهید، بالغ شد و به وصال و یکی شدن با خداوند رسید؛ در این‌صورت از حس و تصویر و خیال فارغ و آزاد می‌شود.

نکته ۱: زمانی که فضا را باز می‌کنیم تفاوت شادی بی‌سبب را با شادی باسبب می‌بینیم که مثلاً یک چیزی می‌خریدیم خوشحال می‌شدیم، یک چیزی گم می‌کردیم غمگین می‌شدیم؛ مانند بچه‌ای که وقتی عروسکش را گم می‌کند چون با آن همانیده است ناراحت می‌شود، درصورتی‌که این خنده‌دار است.

نکته ۲: ذهن ما پنج‌تا حس را با فکرها قاطی می‌کند و از آن یک تصویر و خیال برای خود یا دیگران می‌سازد، با من‌ذهنی عاشق یک من‌ذهنی دیگر می‌شود یا از چیزها تصویر می‌سازد، با آن‌ها هم‌هویت شده و درد می‌کشد.

بِدَرَد مرده کفن را، به سرِ گور برآید
اگر آن مرده ما را ز بُتِ من خبر آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

اگر فضا را باز کنیم، از بُتِ ما که همان خداوند است به این مُرده من‌ذهنی ما خبر می‌آید؛ دراین‌صورت ما به‌عنوان امتداد خدا این کفَن را که همین پوسته من‌ذهنی است می‌دَرَیم، بلند می‌شویم، روز قیامت ما می‌شود و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شویم.

نکته: ذکر ابیات مولانا و تکرار آن‌ها سبب جنبش جان ما می‌شود دراین‌صورت می‌توانیم کمی شادی بی‌سبب را بچشیم.

عقلِ کل را گفت: ما زاغَ‌الْبَصَر
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

خداوند به عقلِ کُل یا عقل فضای گشوده‌شده که تمام کائنات را اداره می‌کند فرموده‌است: «چشم انسانی که مرکزش با فضاگشایی عدم شده و هشیاری‌اش بر هشیاری منطبق است، به‌سوی همانیدگی‌ها نمی‌لغزد و چیزی را به مرکزش راه نمی‌دهد، بلکه مستقیم به زندگی می‌نگرد و به‌سوی او می‌رود.»
درحالی‌که عقلِ جزویِ من‌ذهنی که عقل بیشترِ انسان‌هاست به همانیدگی‌های مرکزش توجه کرده و به هر چیزی که ذهنش نشان می‌دهد نظر می‌کند.

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)
«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَی.»
«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

توضیح آیه:
ما چشم عدم و خداوند را داریم بنابراین یک چیز ذهنی را به مرکزمان نمی‌آوریم، چشم ما نمی‌لغزد و خطا نمی‌کند. ما در آوردن چیزها به مرکز طغیان و مقاومت نکرده و نمی‌گوییم به هیچ‌کس مربوط نیست من چیز ذهنی را به مرکزم می‌آورم این‌ها از حد گذشتن است.

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

«عقل مازاغ» یا خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند هشیاری و نورِ چشمِ انسان‌هایِ خاصی مثل مولاناست که لحظه‌به‌لحظه فضا را باز می‌کنند، چیزی را از ذهن به مرکز نمی‌آورند و چشمشان نمی‌لغزد که برحسب دردها و همانیدگی‌ها ببینند. اما «عقلِ زاغ» که نمادِ عقل من‌ذهنی‌ست به هر سو نگاه می‌کند و استادِ این است که به انسان‌ها ضرر بزند، آن‌ها را افسرده کند، نسبت‌به زندگی بُکشد و در گورستانِ ذهن دفن کند.

جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد
زاغ او را سوی گورستان بَرَد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱

جانی که دنبال زاغان یا من‌های ذهنی می‌رود و از عقلی که می‌لغزد هدایت می‌خواهد، هر لحظه یک چیز ذهنی را به مرکزش خواهد آورد، دراین‌صورت عقلِ زاغ که عقل لغزنده من‌ذهنی است، او را به‌سوی گورستان ذهن خواهد برد.

هین مدو اندر پیِ نَفْسِ چو زاغ
کاو به گورستان بَرَد، نه سویِ باغ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۲

آگاه باش و به‌دنبال نفس یا من‌ذهنیِ مثل زاغ که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و هر لحظه می‌خواهد یک چیزی را به مرکزت هُل بدهد نرو؛ زیرا این من‌ذهنی با عقلش تو را به گورستان می‌برد نه به‌سوی باغ، یعنی باعث می‌شود چیزهای ذهنی به مرکزت بیایند و منقبض شوی. [اگر بخواهی به‌سوی باغ بروی، باید لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی کنی و خداوند را به مرکزت بیاوری.]

گر به بُستان بی‌توایم، خار شد گلزارِ ما
ور به زندان با توایم، گُل برویَد خارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷

خداوندا اگر در باغ و بُستانی که به‌وسیله ذهن آباد شده باشیم اما تو نباشی، من‌ذهنی گلزار ما را خار می‌بیند و پژمرده هستیم. اما اگر در زندان ذهن فضا را باز کنیم و با تو باشیم، ذهن ما که مانند خار است گلستان می‌شود و آسایش داریم.

نکته ۱: وقتی من‌ذهنی داریم و منقبض هستیم هیچ‌چیزی ما را خوشحال نمی‌کند، برداشت ما از همه‌چیز سطحی و در ذهن است، با این‌که چیزهای زیادی داریم که در حدِّ اعلا شکوفا شده‌اند مثل همسر، بچه، بیزینس، پول و مقام اما مُرده و افسرده هستیم. ولی اگر فضا را باز کنیم، همه‌چیز را قشنگ می‌بینیم و این‌ها به ما امید می‌دهد که روی خودمان کار کنیم.

نکته ۲: در این جهان هیچ نیرویی ما را تهدید نمی‌کند. من‌ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها شبیه سِحر شدن است و برای ما درد و مسئله ایجاد می‌کند. هیچ موجود دیگری مثل اَجِنّه، چیزهای ریز و هشیاری‌های دیگر وجود ندارند که بخواهند به ما آسیب بزنند. یک خدا هست که لحظه‌به‌لحظه می‌خواهد به ما کمک کند و ما هم از جنس او هستیم. فقط دیدِ غلط ماست که ما را اذیت می‌کند که اگر آن را درست کنیم کارمان درست می‌شود.

هرکه او ارزان خرد، ارزان دهد
گوهری، طفلی به قُرصی نان دهد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶

انسان لطف ایزدی را ارزان به دست آورده بنابراین قدرش را نمی‌داند و مانند طفلی گوهر زنده شدن به زندگی را به یک من‌ذهنی که دائماً درد ایجاد می‌کند می‌فروشد.

نکته: ما باید قدر چیزهایی را که به ما ارزان داده شده بدانیم. مثلاً «هوا» را تنفس می‌کنیم اما قدر آن را نمی‌دانیم و آلوده‌اش می‌کنیم. همچنین قدر «آب» را نمی‌دانیم و بنابراین کم‌آبی به‌وجود می‌آید.

علّتی بتّر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودَلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱٤
ذودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من‌ذهنیِ عشوه‌گر، مرضی بدتر از داشتن یک من‌ذهنی که تصور می‌کند کامل است و هیچ عیبی ندارد، در جان تو وجود ندارد.
«بیت هندسی»

نکته ۱: هر من‌ذهنی در ذاتش خود را عاقل و بقیه را نادان می‌داند؛ بنابراین به‌هیچ‌وجه زیر بار نمی‌رود که نمی‌فهمد و بلد نیست. اگر به زبان هم بگوید بلد نیستم و عاجزم دروغ می‌گوید و این بسیار خطرناک است.

نکته ۲: پندار کمال به این معنی است که من کامل هستم و عیب خود را قبول نمی‌کنم. خیلی از کسانی که به این برنامه گوش می‌دهند چون پندار کمال دارند عیب و نقص خود را نمی‌بینند. درصورتی‌که هر همانیدگی یک عیب است و باعث درد و خرابکای می‌شود.

کرده حقْ ناموس را صد من حَدید
ای بسی بسته به بندِ ناپدید
-مولوی، مثنوی، دفترِ اول، بیت ۳۲۴۰
حَدید: آهن

خداوند ناموس و حیثیت بدلی من‌ذهنی را همچون صد من آهن سنگین کرده‌است، چه بسیارند انسان‌هایی که با این بند ناپدید بسته شده‌اند. «بیت هندسی»

نکته ۱: من‌ذهنی برای خودش ارزش و احترام قائل است و با این پرسش‌ها که من ارزش دارم یا ندارم؟ آدم امینی هستم یا نیستم؟ من دیده می‌شوم یا دیده نمی‌شوم؟ برای خودش یک حیثیت بدلی درست کرده‌است.

نکته ۲: ناموس به اندازه یک کوه وزن دارد و ما را محدود می‌کند. مثلاً یک آدم پنجاه‌ساله زیر بار نمی‌رود که اولاً من نمی‌دانم، ثانیاً بیایم این شعرها را بخوانم و خودم را درست کنم. می‌پندارد که نقصی ندارد؛ اگر نقصی نداری چرا این‌همه درد داری و روابطت خراب شده است؟ چرا مریض شدی و شب خوابت نمی‌برد؟ چرا این‌همه گرفتاری داری و گرفتاری‌ها را چه کسی ایجاد کرده است؟ انسان دارای پندار کمال یاد گرفته با حس عدم مسئولیت دیگران را ملامت کند.

نکته ۳: هر همانیدگی درد خودش را ایجاد می‌کند. شما با هر چیزی که همانیده هستید و می‌خواهید از آن لذت ببرید و زندگی بگیرید، شما را مایوس و ناامید می‌کند.

در تگِ جو هست سِرگین ای فَتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹
تگ: ته و بُن
فَتی: جوان، جوان‌مرد

ای جوان، در زیر جویِ به‌ظاهر آرام من‌ذهنی تو مقدار زیادی درد هست، گرچه ظاهر تو آرام به‌نظر می‌آید.
«بیت هندسی»

نکته: همواره این سوالات را از خود بپرسید که آیا من پندار کمال، حیثیت بدلی و مَجازی ناموسم را می‌بینم که من را سنگین کرده و دست و بال مرا بسته است و باعث شده که من به یادگیری و اقرار به این‌که عیب دارم تن ندهم؟ آیا دردهایم را می‌بینم؟ آیا من رنجش، استرس و نگرانی دارم؟ آیا من تندتند فکر می‌کنم و شتاب دارم به چیزی برسم؟ چرا من در فکرها و دردهایم گم شده‌ام و هیچ موقع نشده که این رشته فکری منفصل بشود و من حس وصال بکنم؟

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور
پایان

با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com